

¹Now about that time Herod the king stretched forth his hands to vex certain of the church.²And he killed James the brother of John with the sword.³And because he saw it pleased the Jews, he proceeded further to take Peter also. (Then were the days of unleavened bread.)⁴And when he had apprehended him, he put him in prison, and delivered him to four quaternions of soldiers to keep him; intending after Easter to bring him forth to the people.⁵Peter therefore was kept in prison: but prayer was made without ceasing of the church unto God for him.⁶And when Herod would have brought him forth, the same night Peter was sleeping between two soldiers, bound with two chains: and the keepers before the door kept the prison.⁷And, behold, the angel of the Lord came upon him, and a light shined in the prison: and he smote Peter on the side, and raised him up, saying, Arise up quickly. And his chains fell off from his hands.⁸And the angel said unto him, Gird thyself, and bind on thy sandals. And so he did. And he saith unto him, Cast thy garment about thee, and follow me.⁹And he went out, and followed him; and wist not that it was true which was done by the angel; but thought he saw a vision.¹⁰When they were past the first and the second ward, they came unto the iron gate that leadeth unto the city; which opened to them of his own accord: and they went out, and passed on through one street; and forthwith the angel departed from him.¹¹And when Peter was come to himself, he said, Now I know of a surety, that the Lord hath sent his angel, and hath

کشتن یعقوب و بازداشت پطرس

¹و در آن زمان هیروдіس پادشاه، دست تپاول بر بعضی از کلیسا دراز کرد² و یعقوب، برادر یوحنا، را به شمشیر کشت.³ و چون دید که یهود را پسند افتاد، بر آن افزوده، پطرس را نیز گرفتار کرد و ایام فطیر بود.⁴ پس او را گرفته، در زندان انداخت و به چهار دسته رباعی سپاهیان سپرد که او را نگاهبانی کنند و اراده داشت که بعد از فصیح او را برای قوم بیرون آورد.⁵ پس پطرس را در زندان نگاه می‌داشتند. اما کلیسا بجهت او نزد خدا پیوسته دعا می‌کردند.⁶ و در شبی که هیروдіس قصد بیرون آوردن وی داشت، پطرس به دو زنجر بسته، در میان دو سپاهی خفته بود و کشیک چنان نزد در زندان را نگاهبانی می‌کردند.⁷ ناگاه فرشته خداوند نزد وی حاضر شد و روشنی در آن خانه درخشید. پس به پهلوی پطرس زده، او را بیدار نمود و گفت: بزودی برخیز. که در ساعت زنجرها از دستش فرو ریخت.⁸ و فرشته وی را گفت: کمر خود را ببند و نعلین بپا کن. پس چنین کرد و به وی گفت، ردای خود را بپوش و از عقب من بیا.⁹ پس بیرون شده، از عقب او روانه گردید و ندانست که آنچه از فرشته روی نمود حقیقی است بلکه گمان برد که خواب می‌بیند.¹⁰ پس از قراولان اوّل و دوّم گذشته، به دروازه آهنی که به سوی شهر می‌رود رسیدند و آن خود بخود پیش روی ایشان باز شد؛ و از آن بیرون رفته، تا آخر یک کوچه برفتند که در ساعت فرشته از او غایب شد.

¹¹آنگاه پطرس، به خود آمده گفت: اکنون به تحقیق دانستم که خداوند فرشته خود را فرستاده، مرا از دست هیروдіس و از تمامی انتظار قوم یهود رهانید.¹² چون این را دریافت، به خانه مریم، مادر یوحنا، ملقب به مرقس، آمد و در آنجا بسیار جمع شده، دعا می‌کردند.¹³ چون او در خانه را کوید، کنیزی رودا نام آمد تا بفهمد.¹⁴ چون آواز پطرس را شناخت، از خوشی در را باز نکرده، به اندرون شتافته، خبر داد که پطرس به درگاه ایستاده است.¹⁵ وی را گفتند: دیوانهای! و چون تأکید کرد که چنین است، گفتند: که فرشته او باشد.¹⁶ اما پطرس پیوسته در را می‌کوید. پس در را گشوده، او را دیدند و در حیرت افتادند.¹⁷ اما او به دست خود به سوی ایشان اشاره کرد که

delivered me out of the hand of Herod, and from all the expectation of the people of the Jews.¹² And when he had considered the thing, he came to the house of Mary the mother of John, whose surname was Mark; where many were gathered together praying.¹³ And as Peter knocked at the door of the gate, a damsel came to hearken, named Rhoda.¹⁴ And when she knew Peter's voice, she opened not the gate for gladness, but ran in, and told how Peter stood before the gate.¹⁵ And they said unto her, Thou art mad. But she constantly affirmed that it was even so. Then said they, It is his angel.¹⁶ But Peter continued knocking: and when they had opened the door, and saw him, they were astonished.¹⁷ But he, beckoning unto them with the hand to hold their peace, declared unto them how the Lord had brought him out of the prison. And he said, Go shew these things unto James, and to the brethren. And he departed, and went into another place.¹⁸ Now as soon as it was day, there was no small stir among the soldiers, what was become of Peter.¹⁹ And when Herod had sought for him, and found him not, he examined the keepers, and commanded that they should be put to death. And he went down from Judaea to Caesarea, and there abode.²⁰ And Herod was highly displeased with them of Tyre and Sidon: but they came with one accord to him, and, having made Blastus the king's chamberlain their friend, desired peace; because their country was nourished by the king's country.²¹ And upon a set day Herod, arrayed in royal apparel, sat upon his throne, and made an oration

خاموش باشند و بیان نمود که چگونه خدا او را از زندان خلاصی داد و گفت: یعقوب و سایر برادران را از این امور مطلع سازید. پس بیرون شده، به جای دیگر رفت.

¹⁸ و چون روز شد اضطرابی عظیم در سپاهیان افتاد که پطرس را چه شد.¹⁹ و هیروдіس چون او را طلبیده نیافت، کشیک چیان را بازخواست نموده، فرمود تا ایشان را به قتل رسانند؛ و خود از یهودیه به قیصریه کوچ کرده، در آنجا اقامت نمود.

درگذشت هیروдіس

²⁰ اما هیروдіس با اهل صور و صیدون خشنماک شد. پس ایشان به یکدل نزد او حاضر شدند و بلاشئس ناظر خوابگاه پادشاه را با خود متحد ساخته، طلب مصالحه کردند زیرا که دیار ایشان از ملک پادشاه معیشت می‌یافت.²¹ و در روزی معین، هیروдіس لباس ملوکانه در بر کرد و بر مسند حکومت نشسته، ایشان را خطاب می‌کرد.²² و خلق ندا می‌کردند: که آواز خداست نه آواز انسان.²³ که در ساعت فرشته خداوند او را زد زیرا که خدا را تمجید ننمود و کرم او را خورد که بمرد.²⁴ اما کلام خدا نَمُو کرده، ترقی یافت.²⁵ و برنابا و شاؤل چون آن خدمت را به انجام رسانیدند، از اورشلیم مراجعت کردند و یوحنا ملقب به مرقس را همراه خود بردند.

unto them.²² And the people gave a shout, saying, It is the voice of a god, and not of a man.²³ And immediately the angel of the Lord smote him, because he gave not God the glory: and he was eaten of worms, and gave up the ghost.²⁴ But the word of God grew and multiplied.²⁵ And Barnabas and Saul returned from Jerusalem, when they had fulfilled their ministry, and took with them John, whose surname was Mark.